

مملکت احیاء موات

بحث در سبب دوم ملکیت، یعنی احیاء موات بود. در این بحث که آیا احیاء زمین موات موجب ملکیت میشود، نظر مشهور متقدمین این است که احیاء موجب ملکیت می شود. عمده متاخرین هم این نظر را قبول کرده اند از جمله مرحوم آقای خوئی در منهاج.

اما در مقابل نظر مشهور، عده ای مثل شیخ طوسی در کتاب الجهاد، مرحوم ابن زهره در غنیه، مرحوم بحر العلوم در بلغه الفقیه، مرحوم آقای خوئی در مصباح الفقاهه، مرحوم آقای صدر و بعضی الاعلام در منهاج، قائل شده اند به این که احیاء، فقط احقیقیت تصرف می آورد نه ملکیت.

گفتیم منشأ اختلاف این است که دو طائفه از روایات داریم که طائفه اول دال بر حصول ملکیت است و طائفه دوم مضمونی دارد که از آن، عدم ملکیت و مجرد احقیقیت و اولویت استفاده می شود.

ذکر چهار اتجاه برای علاج تنافی بین روایات

چهار اتجاه بر ای علاج تنافی بین این دو طائفه از روایات وجود دارد:

اتجاه اول

اتجاه اول در علاج تنافی بین دو طائفه، این است که بگوییم طائفه ای که قابل التزام است، طائفه اول است و طائفه دوم اصلاً حجیت ندارد تا بخواهد با طائفه اول معارضه کند. اما وجه عدم حجیت یا به خاطر ضعف سند است، یا به خاطر اعراض اصحاب و یا به خاطر مخالفت مضمون آن با مسلمات. مرحوم امام و صاحب عروه این اتجاه را پذیرفته اند.

اتجاه دوم

اتجاه دوم این است که بگوییم اصلاً دو طائفه به حسب آن چه مورد کلام است (یعنی ملکیت) تنافی ندارند. طائفه اول دلالت بر ثبوت ملکیت می کند و طائفه دوم فقط دال بر ثبوت خراج بر عهده محیی است، و خراج به معنای أجره الارض نیست تا منافات با ملکیت داشته باشد. محقق ایروانی و مرحوم آقای تبریزی این اتجاه را پذیرفته اند.

اتجاه سوم

اتجاه سوم این است که بگوییم هر دو طائفه، فی حد نفسه هم حجیت و هم دلالت بر مطلب دارند، اما می توان بین این دو جمع عرفی کرد. در حقیقت تنافی بین دو طائفه، تنافی بدوی است نه مستقر.

بعضی از وجوهی که می تواند به عنوان جمع عرفی در مقام باشد، در کلمات مرحوم آقای صدر بیان شد.

اتجاه چهارم

اتجاه چهارم این است که بگوییم اولاً هر دو طائفه فی حد نفسه معتبر هستند، و ثانیاً بین مضمون دو طائفه تنافی وجود دارد، و ثالثاً این تنافی، تنافی بدوی نیست بلکه مستقر است، لذا باید قواعد باب تعارض را جاری کنیم. بنابراین هر کدام از دو طائفه که مرجح داشت مقدم می شود، و اگر مرجحی نداشتیم تعارض و تساقط می کنند و باید به ادله دیگر مراجعه کرد.

هر کدام از این چهار اتجاه ممکن است وجوهی را به عنوان زیر مجموعه خود داشته باشد.

به نظر می رسد مقتضای صناعیت و منهج صحیح در مقام علاج بین دو طائفه روایات، این است که خصوصیات را در طائفتین ملاحظه کنیم و بعد از تعیین نظر مختار در این خصوصیات، ببینیم که تنافی چطور حل می شود.

ذکر خصوصیات لازم در مقام حل روایات متعارض

چهار خصوصیت وجود دارد که در مقام حل همه روایات متعارض باید بررسی شود، و در مانحن فیه یک خصوصیت اضافه هم وجود دارد.

چهار خصوصیتی که در همه روایات متعارض نیاز به بررسی دارد:

خصوصیت اول این است که باید ببینیم آیا هر دو طائفه از حیث سندی تمام اند یا نه.

خصوصیت دوم این است که مفاد هر یک از دو طائفه معلوم شود و ببینیم آیا بین مفادین تنافی وجود دارد یا این که دو مفاد قابل جمع اند.

خصوصیت سوم این است که بر فرض تنافی بین دو مفاد، ببینیم کیفیت دلالت هر کدام از دو طائفه به چه نحو است، یعنی مرتبه دلالت آن بر مفاد، به حد ظهور است یا به حد صراحت و نصوصیت است. در بررسی این خصوصیت، ممکن است به این نتیجه برسیم که هر دو طائفه به نحو صراحت دلالت بر مطلب دارند و یکی از دو طائفه، علاوه بر این مشتمل بر روایاتی است که به نحو ظهور دلالت بر مطلب دارد.

خصوصیت چهارم این است که ببینیم مفادی که در هر یک از دو طائفه است، آیا قابل التزام و قابل اخذ است یا این که یکی از دو طائفه به خاطر مضمونی که دارد قابل التزام نیست. پس از حیث امکان التزام به مفاد طائفتین هم باید دو طائفه روایات را بررسی کنیم.

این چهار خصوصیت در همه موارد وجود دارد.

اما خصوصیت اضافه در محل بحث، این است که محل بحث ما زمین موات بالأصله است، و این خصوصیت باید در زمین موات بالأصله مشخص شود که آیا این زمین ها قبل از احیاء، از مباحات اند یا این که از انفال و ملک امام می باشند. این خصوصیت پنجم در مانحن فیه باید مشخص و تعیین شود، چون به لحاظ برخی از وجوه جمع، این مطلب مدخلیت دارد که زمین موات را قبل از احیاء از مباحات بدانیم یا از انفال.

پس برای روشن شدن بحث، باید این دو طائفه روایات را از حیث این خصوصیات پنج گانه بررسی کنیم.

بررسی خصوصیات پنج گانه در مقام

بررسی خصوصیت اول

اشکالی نیست در این که روایات طائفه اول سنداً معتبر اند و مشتمل بر روایات صحاح اند. اشکالی اگر باشد در روایات طائفه دوم است.

گفتیم روایات طائفه دوم مشتمل بر سه روایت است: روایت ابی خالد کابلی، روایت عمر بن یزید و روایت مسمع.

برخی مثل مرحوم امام، در این روایات طائفه ثانیه اشکال سندی کرده اند و لذا گفته اند که قابلیت معارضه با روایات طائفه اول را ندارند. اشکال سندی به این روایات از دو جهت است که هر دو جهت قابل جواب است:

دو اشکال سندی در روایات طائفه دوم

اشکال اول در خود ابی خالد کابلی است که ابو خالد کابلی مشترک بین دو نفر است، که یکی که اکبر باشد (کنگر) ثقه است و دیگری که اصغر باشد (وردان) ثقه نیست. اشکال دوم در دو روایت دیگر است به جهت وجود عمر بن یزید در سند آنها. اشکال این است که عمر بن یزید مشترک است بین بیاع السابری و عمر بن یزید بن ذبیان. بیاع السابری ثقه است، اما ابن ذبیان توثیق ندارد.

جواب از اشکال اول

در مورد ابی خالد کابلی، روایات متعددی در مدح و عظمت و جلالت او وارد شده و تعبیری وارد شده که از اصحاب خاص امام سجاد علیه السلام است که این تعبیرات نشان دهنده جلالت وی است. از متن مطالبی که نقل می کند هم استفاده جلالت او می شود. البته تک تک روایات مدح ابی خالد خالی از ضعف سند نیست، اما ممکن است بگوییم به ملاحظه مجموع مطالب، می توان به این نتیجه رسید که ابی خالد کابلی وثاقت دارد. علاوه بر این که ابو خالد کابلی جزء معاریفی است که در مورد آنها قدح وضعی نقل نشده و این خود نشانه وثاقت شخص می باشد مرحوم آقای خوئی ابو خالد کابلی را از راه ورود در تفسیر علی بن ابراهیم توثیق کرده است که این راه به نظر ماتمام نیست. اما از جهت اشتراک بین دو نفر گفته می شود یا این که اصلاً یک نفر اند _ همانطور که از عبارت کشی استفاده می شود یا اگر دو نفر هستند انصراف دارد به فرد مشهور و اعرف که از اجلاء است.

اما نسبت به عمر بن یزید، مرحوم آقای خوئی از اشکال جواب داده است که حتی اگر عمر بن یزید مشترک بین دو نفر باشد، کسی که معروف است بیاع السابری است و لفظ منصرف به فرد معروف می شود، لذا این احتمال که مراد ابن ذبیان باشد در روایات عمر بن یزید وجود ندارد. مرحوم آقای تبریزی اشکال کرده است که ابن ذبیان هم معروف و صاحب کتاب است، پس لفظ مشترک بین دو نفر است که هر دو معروف اند. جواب از اشکال ایشان این است که مجرد صاحب کتاب بودن عمر بن یزید بن ذبیان منافات ندارد با این که شخص معروفی که مشارالین است و لفظ مطلق انصراف به او پیدا می کند همان عمر بن یزید بیاع السابری باشد بعبارت دیگر ابن ذبیان هم معروف باشد ولی آنی که معروف تراست و لفظ عندالاطلاق انصراف به او دارد عمر بن یزید بیاع السابری باشد.

بنابراین، روایات هر دو طائفه مشتمل بر روایات صحیح السند می باشند.

بررسی خصوصیت دوم

خصوصیت دوم عبارت بود از بررسی مفاد طائفتین.

مفاد روایت طائفه اول معلوم است. مفاد آن ها این است که تعبیر "له" به مضامین مختلف به کار رفته است. همچنان که روایاتی که می گوید کسی که احیاء کرد زکات می دهد و اسمی از خراج برده نشده، جزء روایات دال بر ملکیت گرفته اند. اما نسبت به این که مفاد روایت طائفه دوم چیست، فرقی وجود دارد:

در روایت ابی خالد از سه فقره، استفاده عدم ملکیت شده است:

فقره اول: وجوب پرداخت خراج، این فقره مشترک بین سه روایت است. تقریب این است که خراج به معنای اجرة الارض است و این کاشف از عدم ملکیت است؛ چون اگر شخص مالک رقبه بود مالک منفعت هم میشد و دیگر برای استفاده از منفعت وجهی نداشت که اجرت بدهد.

فقره دوم: "تعبیر الارض کله للامام" یعنی شخص باید خراج بدهد چون تمام زمین ها ملک امام علیه السلام است. دلالت این فقره بر عدم ملکیت محیی را گفته اند واضح است.

فقره سوم: تعبیری بود مشتمل بر این مضمون وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می کند، زمین های احیاء شده را از دست محییان غیر شیعه می گیرد و نسبت به شیعیان در اختیارشان قرار می دهد. گفته شده این که حضرت از دست آن ها می گیرد دلالت بر عدم حصول ملکیت بالاحیاء می کند والا جای اخذ ندارد. و همچنین روایت مسمع با سه فقره دلالت بر عدم ملکیت محیی می کند اما روایت عمر بن یزید بادو فقره بر عدم ملکیت دلالت می کند و این که الارض کلها للامام علیه السلام در روایت عمر بن یزید به آن تصریح نشده است.

با توجه به این فقراتی که در سه روایت بود ادعا شده که روایات طائفه دوم دلالت بر عدم ملکیت بالاحیاء می کند.

بنابراین مفاد دو طائفه روایت معلوم شد.

بررسی خصوصیت سوم

خصوصیت سوم عبارت بود از کیفیت دلالت هر کدام از روایات نسبت به مفاد مورد بحث.

کیفیت دلالت روایات طائفه اول

مرحوم آقای صدر در این قسمت فرموده است که روایات طائفه اول دو قسم اند: در برخی از آن ها تعبیر "له" آمده که ظهور در ملکیت دارد، و برخی روایات آن مثل روایت عبد الله بن سنان صریح در ملکیت است. وجه صراحت دلالت صحیحه عبد الله بن سنان این است که امام علیه السلام در مقام بیان تمام وظیفه شخص محیی، امر به زکات کرده است و این نشان می دهد که خراج که أجرة الارض است واجب نیست، لذا ایشان فرموده این روایت صریح در ملکیت است.

اشکال این مطلب این است که دلالت این صحیحه از باب اطلاق مقامی است؛ چون با سکوت و عدم بیان فهمیده شد و دلالتی که به اطلاق مقامی است دلالت به ظهور است نه صراحت. وقتی دلالت به ظهور شد، امکان حمل بر خلاف ظاهر وجود دارد، لذا اگر دلیلی در مقابل داشتیم که دلالت بر عدم ملکیت داشت، از اطلاق مقامی رفع ید می کنیم همان طور که از اطلاق لفظی رفع ید می کنیم.

پس در روایات طائفه اول، روایتی که نص باشد نداریم و همه آنها ظهور است.

کیفیت دلالت روایات طائفه دوم

اما در مورد روایات طائفه دوم، گفتیم روایات طائفه دوم مشتمل بر سه فقره است که هر کدام به نحو مستقل ممکن است دال بر عدم ملکیت باشد:

در مورد فقره اول که ثبوت خراج باشد، آیا این دلالت به ظهور است یا صراحت؟ اصل این که خراج به معنای اجرت باشد محل کلام است، و اگر قبول کردیم که

خراج به معنای اجرت باشد دلالتش به ظهور است نه صراحت، وقابل حمل است بر خراجی که به عنوان مالیات گرفته می شود به همان بیانی که در کلام مرحوم آقای تبریزی بود. ایشان فرمود با این که ملکیت یهود و نصاری تثبیت شده بود، اما خراج هم گرفته می شده و این نشان می دهد که خراج منافاتی با ملکیت ندارد. پس فقره اول در طائفه دوم به نحو ظهور دلالت دارد نه صراحت.

اما فقره دوم و سوم، دلالتش بر عدم ملکیت مشکلی ندارد، اما کلام در این است که آیا مضمونشان قابل اخذ است یا نه. اگر قابل التزام بودند، دلالتشان بالصراحه است و مقدم می شود اما اگر قابل اخذ نبودند خیر.

پس در طائفه دوم، فقره اول ظهور است اما فقره دوم و سوم به صراحت نفی ملکیت می کند و بحث در امکان اخذ به آن است.

بررسی خصوصیت چهارم

خصوصیت چهارم، بررسی قابل التزام بودن مفاد هر کدام از دو طائفه است.

اشکالی در امکان اخذ به مفاد طائفه اول نیست، کما این که عملاً این اتفاق افتاده و مشهور قائل به حصول ملکیت بالاحیاء شده اند.

اما نسبت به طائفه دوم، مرحوم صاحب عروه و مرحوم امام قائل به عدم امکان التزام به مفاد مضمون طائفه دوم شده اند. دو تقریب برای عدم امکان التزام به مفاد این طائفه وجود دارد.

دو تقریب برای عدم امکان التزام به روایات طائفه دوم

تقریب اول: مضمون طائفه دوم (عدم حصول ملکیت بالاحیاء) مورد اعراض و هجر اصحاب قرار گرفته، لذا می شود شاذّ نادر که در مقابل مشهور قابل اخذ نیست، بلکه مصداق بین الغیّ می شود که باید آن را طرح کرد.

تقریب دوم: طائفه دوم مشتمل بر مطلبی است مثل این که "الأرض کلّها للإمام" که در روایت ابی خالد مطرح شده بود؛ یا طبق روایت عمر بن یزید که مسمع، در جواب امام علیه السلام عرض کرد: طبق بیان شما که همه چیز برای شماست باید تمام اموال را بیاورم، که از این استفاده می شود نه تنها زمین بلکه زمین و ما فیها ملک امام است. ممکن است گفته شود که این مطالب قابل التزام نیست و بر خلاف مسلمات فقه است؛ زیرا معنایش این است که افراد مالک نیستند و الغاء مالکیت افراد شده است، لذا ادله صحت معاملات و تجارات بی مورد می شود.

همچنین این فقره که وقتی امام زمان ظهور می کند زمین ها را از افراد اخذ می کند، برخی ادعا کرده اند که این هم از مواردی است که قابل التزام نیست؛ چون احیاء اگر موجب ملکیت نشود، لااقل موجب احقیت و حق تصرف می شود و این که حضرت از آن ها بگیرد، منافات با این اولویت و احقیت دارد و قابل التزام نیست، چون قطع داریم که قطعاً حق اولویت وجود دارد.

نظر مختار در خصوصیت چهارم

در مورد تقریب اول، اشکال این است که نهایتاً آن چه وجود دارد مخالفت با فتوای مشهور است، نه مخالفت با کلّ اصحاب یا حتی جلّ اصحاب، زیرا مرحوم شیخ طوسی و بعضی از بزرگان دیگر ملتزم به مضمون طائفه دوم شده اند و چنین نیست که اعراض جلّ اصحاب باشد. بله شهرت فتوائی بر خلاف آن هست، اما شهرت فتوائی نه موجب طرح و نه موجب ترجیح روایت می شود.

هرچند مرحوم امام از اخبار علاجیه استفاده کرده است که شهرت فتوائی موجب ترجیح بلکه موجب طرح روایت مخالف آن است، اما این مطلب صحیح نیست و مراد از "مشهور" در عبارت مقبوله، شهرت روائی است نه فتوائی. شاهد مطلب

این است که در خود مقبوله فرض وجود دو شهرت بر خلاف هم شده است و این نشان می دهد که مراد از شهرت، شهرت روایی است نه فتوائی؛ چون دو شهرت فتوائی بر خلاف هم معنی ندارد.

پس تقریب اول تمام نیست؛ چون شهرت فتوائی موجب طرح روایت مخالف با آن نمی شود. اما مخالفت با شهرت روایی نیز، باعث طرح روایت مخالف آن نمی شود، فقط مخالفت با تسالم اصحاب موجب طرح روایت است.

اما تقریب دوم هم تمام نیست؛ چون اگر مضمون فقره ثانیه و ثالثه طائفه دوم را هم قبول کنیم که مخالف مسلمات است، اما مجرد اشتغال روایتی بر یک امر غیر قابل التزام در برخی فقرات، مانع از اخذ به فقره ای که محل بحث است و علم به خلاف آن نداریم نمی شود، مثل بقیه موارد که تبعیض بین فقرات می شود و فقط به فقره ای که قابل التزام است اخذ می شود.

مضافا به این که همان طور که محقق اصفهانی و ایروانی و محقق همدانی فرموده اند، این روایات حمل می شود بر ملکیت حقیقیه یا طولیه، نه ملکیت اعتباریه ای که موضوع آثار متعارف است و در عرض ملکیت اشخاص است، بلکه از این جهت که اهل بیت منبع همه خیرات هستند فرموده اند زمین و هرآنچه در آن هست، ملک ماست. اما این که افراد باید خراج بدهند، از این جهت است که وقتی دیگران زمین را احیاء میکنند، به اعتبار این که ملکیت حقیقی از آن ائمه است باید خراج بدهند، لذا اخذ خراج منافاتی با این که ملکیت ائمه نسبت به زمین ملکیت حقیقیه باشد ندارد، و به این معنی نیست که ملکیتی در عرض ملکیت افراد داشته باشند.

پس مضمون روایات، نسبت به آن چه محل کلام است قابل اخذ و التزام است.

بررسی خصوصیت پنجم

خصوصیت پنجم این است که آیا زمین موات قبل از احیاء ملک امام است، یا از مباحات است؟ مرحوم شیخ در مکاسب فرموده اجماع داریم بر این که زمین موات ملک امام است و نقل اجماع از کتب متعددی کرده است. فرموده روایات این باب هم مستفیضه است، بلکه گفته شده متواتره است.

مرحوم اصفهانی و خوئی اشکال کرده اند که اتفاقی و اجماعی بودن مدعی صحیح است، اما مستفیضه بودن نصوص، مطلب صحیحی نیست؛ زیرا چنین نیست که روایات متعدده ای داشته باشیم بر این که خصوص زمین موات ملک امام علیه السلام و از انفال است.

فقط در سه روایت، ارض میتة از انفال شمرده شده است که ملک امام است، اما هر سه روایت مشکل سندی دارد.

مرسله حماد:

وَعَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ عَبْدِ الصَّالِحِ ع فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ لِلْإِمَامِ صَفْوُ الْمَالِ أَنْ يَأْخُذَ مِنْ هَذِهِ الْأَمْوَالِ - صَفْوَهَا الْجَارِيَةُ الْفَارِهَةُ وَ الدَّابَّةُ الْفَارِهَةُ - وَ الثَّوْبُ وَ الْمَتَاعُ مِمَّا يُحِبُّ أَوْ يَشْتَهِي - فَذَلِكَ لَهُ قَبْلَ الْقِسْمَةِ وَ قَبْلَ إِخْرَاجِ الْخُمْسِ - وَ لَهُ أَنْ يَسُدَّ بِذَلِكَ الْمَالَ جَمِيعَ مَا يَنْوِبُهُ - مِنْ مِثْلِ إعْطَاءِ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَنْوِبُهُ - فَإِنْ بَقِيَ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْءٌ - أَخْرَجَ الْخُمْسَ مِنْهُ فَقَسَمَهُ فِي أَهْلِهِ - وَ قَسَمَ الْبَاقِيَ عَلَى مَنْ وَلِيَ ذَلِكَ - وَ إِنْ لَمْ يَبْقَ بَعْدَ سَدِّ النَّوَائِبِ شَيْءٌ - فَلَا شَيْءَ لَهُمْ إِلَى أَنْ قَالَ وَ لَهُ بَعْدَ الْخُمْسِ الْأَنْفَالُ - وَ الْأَنْفَالُ كُلُّ أَرْضٍ خَرَبَتْ قَدْ بَادَ أَهْلُهَا - وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ - وَ لَكِنْ صَالَحُوا صَلَاحًا وَ أُعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ عَلَى غَيْرِ قِتَالٍ - وَ لَهُ رُءُوسُ

الْجِبَالِ وَبُطُونِ الْأَوْدِيَةِ وَالْأَجَامِ - وَكُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٌ لَا رَبَّ لَهَا - وَ لَهُ صَوَافِي الْمُلُوكِ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ - مِنْ غَيْرِ وَجْهِ الْغَضَبِ لِأَنَّ الْغَضَبَ كُلَّهُ مَرْدُودٌ...^۱

مرفوعه احمد بن محمد:

وَعَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَ الْحَدِيثَ إِلَى أَنْ قَالَ: قَالَ: وَمَا كَانَ مِنْ فَتْحٍ لَمْ يُقَاتَلْ عَلَيْهِ - وَلَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ - إِلَّا أَنْ أَصْحَابَنَا يَأْتُونَهُ فَيُعَامِلُونَ عَلَيْهِ - فَكَيْفَ مَا عَامَلَهُمْ عَلَيْهِ النَّصْفُ أَوْ الثُّلُثُ أَوْ الرَّبْعُ - أَوْ مَا كَانَ يَسْتَهْمُ لَهُ خَاصَّةً وَلَا يَسْ لِحَدِّ فِيهِ شَيْءٌ - إِلَّا مَا أَعْطَاهُ هُوَ مِنْهُ وَبُطُونُ الْأَوْدِيَةِ - وَرُءُوسُ الْجِبَالِ وَالْمَوَاتُ كُلُّهَا هِيَ لَهُ - وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ أَنْ تُعْطِيَهُمْ مِنْهُ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ - وَلَا يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ - وَمَا كَانَ مِنَ الْقُرْبَى وَمِيرَاثٍ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ - فَهُوَ لَهُ خَاصَّةً وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى الْحَدِيثُ^۲.

روایت داود بن فرقد

وَعَنْ دَاوُدَ بْنِ فَرْقَدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي حَدِيثٍ قَالَ: قُلْتُ وَمَا الْأَنْفَالُ - قَالَ بُطُونُ الْأَوْدِيَةِ - وَرُءُوسُ الْجِبَالِ وَالْأَجَامِ وَالْمَعَادِنُ - وَكُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ - وَكُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٍ قَدْ جَلَا أَهْلُهَا وَفَطَّاعُ الْمُلُوكِ^۳.

البته در بعضی روایات معتبره، تعبیر "ارض خربه" آمده است، اما همان طور که محقق اصفهانی و خوئی فرموده اند، ارض خربه در جائی صادق است که زمین مسبوق به احیاء باشد و ارض میتة ابتدائی مصداق ارض خربه نیست.

^۱ وسائل الشیعه ج ۹ ص ۵۲۴

^۲ ج ۹ ص ۵۲۹

^۳ ج ۹ ص ۵۳۴

لذا از جهت روایات، دلیل معتبر خاصی نداریم بر این که زمین موات ملک امام و از انفال است و فقط تسالم و ارتکاز متشرعه بر این مطلب است. لذا اگر کسی در این جهت هم مناقشه کند، ثابت نمی شود که ارض موات مصداق انفال و ملک امام باشد.

بررسی اتجاهات چهارگانه با توجه به خصوصیات

با توجه به این خصوصیت پنج گانه، باید علاج های مختلفی که در اول بحث مطرح شد را بررسی کنیم.

بررسی اتجاه اول در علاج بین دو طائفه

معلوم شد که اتجاه اول در علاج بین دو طائفه (که می گفت روایات طائفه ثانیه حجیت ندارد) تام نیست؛ چون طائفه دوم هم از جهت سندی روایات معتبر دارد و هم مضمون آن قابل اخذ است.

بررسی اتجاه دوم در علاج بین دو طائفه

اما اتجاه دوم که می گفت بین دو مفاد طائفتین تنافی وجود ندارد زیرا خراج به معنای مالیات است نه أجره الارض، اگر این معنی برای خراج را قبول کردیم، این اتجاه تمام می شود.

اما اگر گفتیم خراج به معنای أجره الارض است، باید اتجاه سوم و چهارم را بررسی کنیم، یعنی در اتجاه سوم باید ببینیم که آیا جمع عرفی بین دو طائفه وجود دارد یا نه، و اگر جمع عرفی نداشت در اتجاه چهارم باید ببینیم که آیا مرجحی برای یکی از دو طائفه وجود دارد یا تساقط می کنند.

به نظر می رسد که اتجاه ثانی تمام است؛ چون خراج به معنای أجره الارض نیست، بلکه به معنای مطلق مالیات و قرار مالی است (علی حسب الاراضی أو علی حسب

الرؤوس) و در جایی که به حسب اراضی خراج بسته می شود، خراج به معنای عدم ملکیت شخص نیست. بنابراین حمل عنوان خراج بر خصوص اجرة الارض، شاهی نداری، لذا طائفه دوم اصل دلالتش بر مدعی متفی است، فضلا از این که دلالتش صریح باشد.

بلکه همین که احراز نشود خراج به معنای اجرة الارض است و مجمل باشد، کافی است برای این که تنافی بین دو طائفه حاصل نشود و به روایات طائفه اول اخذ کنیم، پس نتیجه اجمال، موافق اتجاه ثانی است.

اما اگر گفتیم که خراج به معنای اجرة الارض است، باید ببینیم که آیا در مقام علاج تنافی، اتجاه سوم صحیح است (وجود جمع عرفی) یا اتجاه چهارم (اعمال قواعد تعارض مستقر)؟